

## ۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸۴۸ می گذرد. نیم قرنی که شاهد فتوحات بلانقطاع سرمایه داری در سراسر جهان؛ توافق و سازش متقابل بین نیروهای ارتجاع بورژوازی و ارتجاع فئودالی بوده است؛ نیم قرنی که در طی آن بورژوازی حرص دیوانه وار خود را برای تسلط ((بر جهان)) و آمادگی اش را برای وحشیانه ترین جنگ ها در راه این تسلط آشکار ساخته است.

" درست به مانند جوینده ی حرکت ابدی که به موانعی تازه بر می خورد و به قصد غلبه بر آن ماشین های بی شمار به روی هم می چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر داده و ازنوساخته است تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همانگونه که جوینده ی حرکت ابدی سرانجام به آخرین مانع غیرقابل عبور قانون بقاء انرژی بر می خورد، بورژوازی نیز باید سرانجام در مسیر خود به مانع نهائی غیرقابل عبور بر خورد کند: یعنی تخاصم طبقاتی که به ناچار با زد و خورد تسویه خواهد شد.

سرمایه داری همه کشورها را از طریق وجه تولیدی و تجارت اش به یکدیگر پیوند داده و تمامی جهان را به مثابه ی واحد ارگانیک اقتصادی و سیاسی یگانه ای در آورده است. همانگونه که اعتبارات مدرن در عین حال که هزاران شرکت را توسط گره های نامرئی به هم پیوسته و به سرمایه قابلیت تحرک باورنکردنی ای بخشیده است و از این راه از بسیاری ورشکستگی های کوچک جلوگیری می کند، و لیکن خود موجب بحران های غیرمترقبه عمومی اقتصادی در سطحی بی سابقه می گردد،

به همان طریق نیز همه کوشش های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، یعنی تجارت جهانی آن، سیستم قروض غول آسای دولتی آن و گروه بندی های سیاسی ملل که تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گردآورده است، نه تنها در برابر بحران های سیاسی منفرد مقاومت بخرج می دهد، بلکه پایه های بحرانی اجتماعی به ابعاد بی سابقه را نیز فراهم آورده است. بورژوازی تاکنون توانسته است با پوشاندن جریان های مرض درونی خود، حذر از مشکلات، طفره رفتن از کلیه ی مسائل مهم سیاست داخلی و بین المللی و با پوشاندن سطحی همه ی تضادها عاقبت کار را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه ای فرمانروایی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه به هر نیروی ارتجاعی بدون آن که منشاء آن را جویا شده باشد، متوسل شده است. پاپ ها و سلطان ها خوارترین دوستان او نبوده اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان دوستی نسبت این بود که وی کوچکترین قدرتی در اختیار نداشت، از این رونف بورژوازی در این بود که به جای آن که امپراطور را به منزله به ژاندارم خویش به خدمت گمارد و از کیسه خود مزدش بدهد، مستقیماً سرزمین او را غارت و چپاول کند. بدینگونه می بینیم که بورژوازی جهانی پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی رژیم های ناپایدار پیش از سرمایه داری وابسته ساخته است.

"این موضوع به رویدادهایی که اکنون در جریان است فوراً خصلتی جهانی داده، افق پهناوری را نمایان می سازد. رهانی سیاسی روسیه به رهبری طبقه کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تاکنون شاهد ترفیع خواهد داد و او را صاحب چنان قدرت و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر ریشه کن کردن سرمایه داری جهانی خواهد گردید، تاریخ همه ی شرایط عینی را برای چنین انهدامی مهیا کرده است."<sup>\*</sup>

---

<sup>\*</sup> به پیش گفتار من به خطاب به قضات ف لاسال، چاپ Molot، مراجعه کنید. ل-ت

چنانچه پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا اشاعه ندهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی- بورژوائی اروپا، به این کار مجبور خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روش هانی را که انقلاب روسیه در برخورد خود با اروپای کاپتیالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روش ها ممکن است خود کاملاً غیرمنتظره ظاهر شوند. بگذاردید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال را تنها به عنوان تنویر عقیده خود می آوریم تا به عنوان واقعیات.

پیروزی انقلاب در روسیه به معنی پیروزی مسلم انقلاب در لهستان خواهد بود. تجسم این که برقراری رژیم انقلابی در ده ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و پوزنان Poznan خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومت های هومن زلرن و هابسبورگ به این طغیان با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده و دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی تواند پیش قراولان غربی اش در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. جنگ حکومت انقلابی روسیه بر علیه حکومت های ویلهلم دوم و فرانکس ژوزف در چنین شرایطی دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است آنان در برابر جهاد ضدانقلابی ارتش های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان فئودال- بورژوائی و روسیه انقلابی بناچار به انقلاب پرولتری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این اظهار بنظرشان بیش از اندازه مطلق می نماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه ی تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگزیر شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زورآزمایی آشکار محتمل تر خواهد بود.

هنگامی که کابینه ی اکتبر ما، بطور مترقیه در لهستان حکومت نظامی برقرار ساخت، شایعه ای که ظاهراً بسیار موجه می نمود پخش گشت که این مستقیماً به

دستور برلن انجام گرفته است. در آستانه ی انحلال دوماً روزنامه های دولتی مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن شورش به چاپ رساندند و این مکاتبات را به مثابه تهدیدی عرضه داشتند. هیچ گونه انکار کابینه نمی توانست اثر تکان دهنده ی این مکاتبات را از میان برد. آشکار بود که در کاخ های سه کشور همسایه انتقام ضدانقلابی خونینی در حال تدارک بود. چگونه می توانست جز این باشد؟ آیا همسایگان سلطنتی شبه- فنودال می توانستند در حالی که شعله های انقلاب تا مرزهای قلمروی آنان زبانه کشیده بود، بی اعتنا باقی بمانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه هنوز تا پیروزی، راه درازی در پیش داشت، معهذاً اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا بجا گذاشته بود. داسترینسکی Daszynski در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال دمکرات های لهستان در لوف Lvov فریاد می زند: " چه کسی می توانست قبل آنچه را که اکنون در گالیسیا می گذرد، پیش بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همگی را در سراسر اتریش حیرت زده کرده است. در زباراز Zbaraz یک سوسیال دمکرات به عنوان معاون کلانتری انجمن منطقه ای انتخاب می شود. دهقانان روزنامه ی انقلابی سوسیالیستی بنام "پرچم سرخ" برای دهقانان چاپ می کنند. در دهکده های گالیسیا که زمانی بی تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده ای سی هزار نفری تشکیل می شود و صفوف دهقانان با پرچم های سرخ و سرودهای انقلابی رژه می روند... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان مکنت زده برسد چه پیش خواهد آمد؟" دو سال و اندی پیش کانونتسکی در مباحثه اش با لوسنیا Lusnia، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره ی شرقی اروپای انقلابی که چون گوه ای در میان جلگه های توحش مسکونی فرو می رود. در صورت انکشاف و پیروزی انقلاب روسیه، به قول کانونتسکی، لهستان "دیگر بار مسأله ی حادی خواهد شد، اما نه به آن مفهومی که لوسنیا

می‌پندارد. چه لهستان در این صورت نه بر علیه روسیه بلکه بر علیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعی که لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه ی انقلاب به اتریش و آلمان خواهد بود." این پیش بینی کائوتسکی خیلی زودتر از آنچه وی ممکن است به پندارد تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی به هیچ وجه تنها نقطه ی آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی مؤثرند، امتناع ورزیده است. حکومت های بورژوائی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته اند، لیکن قادر به حل پیچ و خم های سیاست های بین المللی با بکار بستن زور نیستند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی شان در خطر افتاده، برخوردار است، و یا چنان پایه خود را از دست داده که یأس و بیچارگی مایه ی شجاعت اش شده است. در شرایط مدرن فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و خدمت نظام همگانی، تنها اطمینان کامل و یا ماجراجویی دیوانه وار می تواند ملت ها را در کشمکش اندازد. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سونی بیسمارک برای پروسه کردن آلمان می‌جنگید، که به هرحال به معنی اتحاد ملی بود که هر آلمانی آنرا از ابتدائی ترین ضروریات می‌دانست، و از سونی دیگر دولت نالایق، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم که برای تضمین حیات خود به مدت دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجویی تن در دهد. ترتیب نقش ها در جنگ روس و ژاپن نیز به همین گونه بود. از سونی دولت میکادو را مشاهده می‌کنیم که هنوز پرلتاریای انقلابی ای در برابرش قد علم نکرده بود و برای حاکمیت سرمایه ی ژاپنی در خاور دور مبارزه می‌کرد و از سوی دیگر دولت استبدادی که مدت ها پیش عمرش بسر آمده بود و جبران شکست های داخلی را در پیروزی های خارجی می‌جست.

در کشورهای کهن سرمایه داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات جامعه‌ی بورژوائی در تمامیت آن، وجود ندارد که بورژوازی حاکم ادعای پرچمداری آن را داشته باشد. حکومت های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگ های ملی عاجزند. مصالح حیاتی توده ها، مصالح ملیت های ستم کشیده و یا سیاست های داخلی وحشیانه کشورهای همسایه قادر نیست حتی یکی از این حکومت های بورژوا را به جنگی وارداد که ممکن است خصلتی آزادی بخش و در نتیجه ملی بخود گیرد. از سوی دیگر منافع چپاول گرانه کاپیتالیستی که گاه و بی گاه این یا آن حکومت را اغوا می کند تا ظنین مهمیزها و یا شمشیرهایشان را بگوش جهانیان برسانند، نمی تواند کوچکترین واکنشی در میان توده ها برانگیزد. به این دلیل بورژوازی یا نمی تواند یا نمی خواهد فرمان و یا رهبری هیچ گونه جنگ ملی را به عهده گیرد. آنچه جنگ های مدرن ضدملی پیش می آورند با دو تجربه ی اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن گردیده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهانی به خاطر درسی که از جنگ بوئر Boer گرفته شد، نیست، بلکه نتیجه بسیار مهم تر و وخیم تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاست های امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست به کار شود با گام های هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگ های روس و ژاپن برای دولت پتروگراد هم آنچنان معروف عموم است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه هم حکومت های اروپایی، از لحظه ای که پرولتاریا توانست روی دوپای خود بایستد، همواره از طرح انتخاب جنگ یا انقلاب بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب بورژوا را ناچار کرده است که با وجود تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابییه های وزین ایراد کنند و رویای دادگاه های داوری بین المللی و حتی تشکیل دول متحده اروپایی را در سر ببروراندند. البته این خطابییه های رقت آور نه

تخاصم میان دول را از بین خواهد برد و نه زدوخوردهای مسلحانه را مانع خواهد شد.

صلح مسلحانه ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه بر مبنای توازن قدرت های اروپائی برقرار شد نه تنها خدشه ناپذیری ترکیه، تقسیم بندی لهستان و حفظ اتریش، آن جامعه ی کثیرالنژاد رنگارنگ را، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را نیز، که سرتاپا در نقش ژاندارم ارتجاع اروپائی مسلح است، مسلم انگاشته بود. لیکن جنگ روس و ژاپن به این نظام که مصنوعاً پابرجا نگه داشته می شد و رژیم استبدادی در پیپیش آن قرار داشت ضربه ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این به اصطلاح هم آهنگی قدرت ها به دور افتاد و توازن قدرت ها به هم خورد. از سوی دیگر پیروزی های ژاپن غریزه ی متجاوزانه ی بورژوازی سرمایه دار را تحریک کرد، به ویژه بازار بورس را، که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به شدیدترین درجه خود رسید. در همه جا کشمکش ها در حال مایه گرفتن است و اگر چه تا به حال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری به عمل آمده است لیکن هیچ گونه تضمینی در مورد موفقیت آمیز بودن این تدابیر در دراز مدت وجود ندارد. ولی جنگ اروپائی بدون شبهه به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن حزب سوسیالیست فرانسه اعلام داشت چنانچه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، حزب سوسیالیست پرولتاریا را به اخذ مصممانه ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود می رسید، دفتر سوسیالیستی بین الملل تصمیم گرفت که در صورت خطر بروز جنگ " به احزاب سوسیالیستی بین الملل و تمامی طبقه کارگر متشکل برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن بهترین روش های عمل را ارائه نماید." البته این قطعنامه ای بیش نبود. می بایست جنگی در گیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود،

ولی بورژوازی به انواع دلایل از این آزمایش پرهیز می کند. به هرحال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین المللی بسیار قوی تر از منطق دیپلماسی است.

ورشکستگی دولتی روسیه، صرفنظر از اینکه چه در نتیجه مدیریت مستعمر امور توسط بورکراسی باشد و چه توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه ی گناهان دولت پیشین سرباز می زند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت. حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده دار حفاظت منافع سرمایه نیز گشته است. از این رو، می توان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ای که در اثر ورشکستگی روسیه پیش می آید، مستقیماً بشکل بحران حاد سیاسی ای در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت بدست پرولتاریا پایان تواند یافت. به هرصورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا بدنبال عواقب یک جنگ اروپائی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن اشاعه خواهد یافت.

ولی حتی بدون فشار حوادث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا ممکن است در آینده ای بسیار نزدیک به علت بالا گرفتن شدید مبارزه ی طبقاتی در یکی از کشورهای اروپائی فرا برسد. در اینجا سعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری بپردازیم که کدام کشور اروپائی نخست به جاده ی انقلاب گام خواهد نهاد، ولی دیگر در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپائی در ایام اخیر به اوج حدت خود رسیده اند.

رشد بسیار سوسیال دمکراسی در آلمان در چارچوب مشروطیت شبه استبدادی ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت فنودال- بورژوائی بر خواهد انگیخت. در سال اخیر مسأله ایستادگی در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی یکی از اساسی ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال بطور قطعی پرولتاریا را از بندهائی که همکاری با احزاب بورژوائی در مبارزه بر ضدناسیونالیزم و قدرت سیاسی کلیسا بدست و پایش



پیچیده بود، رها خواهد کرد. حزب سوسیالیست، غنی از سنت های جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیسم پوشانده است، رودروی یکدیگر ایستاده اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوائی الکلنگ پارلمنتاریزم را قرنیه است به حرکت در می آورند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلی قدم نهاده است. با وجود اینکه در آلمان این فراشد چهار دهه به طول انجامید، طبقه کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه های کارگری نیرومند و برخوردار از تجربه ی مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیزم اروپا سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم است. چه، گذشته از نابودی استبداد روسیه که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب شرایط لازم اولیه انقلاب را در آگاهی و خوی طبقه کارگر اروپا ایجاد خواهد کرد.

همان گونه که انکشاف سرمایه داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه کارگر بوده و هست. اما کار آژیتاسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا در خود عاملی بازدارنده دارد. به همان نسبت که توده های بیشتری به سوسیالیزم روی آورده اند و هر چه این توده ها بیشتر متشکل شده و انضباط یافته اند، به همان نسبت محافظه کاری احزاب سوسیالیست اروپا، بویژه بزرگترین آنها، حزب سوسیال دمکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال دمکراسی به مثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، ممکن است در زمانی مشخص مستقیماً به بازدارنده ی کشمکش آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه کاری پروپاگاندیست-سوسیالیست احزاب پرولتری از مبارزه ی مستقیم پرولتاریا به منظور در دست گرفتن قدرت جلوگیری کند. تاثیر عظیم انقلاب روسیه نشان می دهد که ((این تاثیر)) محافظه کاری و جریان عادی امور حزب را از میان خواهد برد و مسأله زورآزمایی

آشکارا را از میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی در دستور روز قرار خواهد داد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تأثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته اند. با انقلاب در شرق ایده آلیزم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این آرزو را در او برخواهد انگیخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنانچه پرولتاریای روسیه حتی صرفاً به علت پیشامد موقتی شرایط در انقلاب بورژوایی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت متشکل ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی متشکل از وی مواجه خواهد گشت.

اگر طبقه کارگر روسیه تنها به امید آنچه که خود در اختیار دارد رها شود، به مجرد اینکه دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً بدست ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه کارگر روسیه چاره ای نخواهد داشت جز اینکه سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی-دولتی که بواسطه پیشامد موقتی شرایط در انقلاب بورژوایی روسیه نصیب وی گردیده، به وزنه ی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه داری خواهد افزود. با قدرت دولتی در دست، ضدانقلاب در پشت، و ارتجاع اروپائی در مقابل، طبقه کارگر روسیه به سوی تمام رفیق مان خود در سراسر جهان بانگ کهن را، که این بار برای حمله ی نهائی خواهد بود، برخواهد آورد:

**کارگران همه ی جهان متحد شوید!**